



جو گیہا

نویسنده: محمد ظاهر "ظفری"



جوگی ها

(انسانها بی که از هیچ نوع حقوق بشری برخوردار نیستند)

مقدمه :

وطن عزیز ما افغانستان زاد گاه اقوام و ملیت های متعددی است که در طول سده ها در کنار هم به زندگانی با افتخار اما بی نهایت پر مشقت شان ادامه می دهند. این جمعیت ها در روند پر خم و پیچ تاریخ، هویت کامل خود را تثبیت نموده و شنا سایی گردیده اند. که توسعه یافته ترین این شناسایی با ذکر اسمای شان در قانون اساسی اخیر افغانستان تسجیل و انعکاس یافته است.

در ماده چهارم قانون اساسی افغانستان چنین آمده است: "... ملت افغانستان متشکل از اقوام پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه یی، نورستانی، ایماق، عرب، قرغیز، قزلباش، گوجر، براهوی، و سایر اقوام می باشد ... هدف از این نگارش هم مکثی بالای قوم فراموش شده ایست که در جمله اخیر این ماده قانون اساسی شامل "... وسایر اقوام..." می باشد.

در مناطق مختلف افغانستان مردمانی زندگانی می نمایند که به نام **جوگی ها** و یا به گفته بدخشی ها **قوال ها** یاد می شوند که نگارش حاضر مشخصا مکثی است بالای بخشی از این مردم که بر علاوه سایر نقاط افغانستان، بیشتر در شمال شرق افغانستان، زندگی مشقت بار خویش را به پیش می برند. این مردم سخت جان و سخت باش، انسانهایی هستند بسیار عادی و نورمال اما با حوصله فوق العاده غیر قابل پیشبینی و باور.

سوابق مهاجرت به افغانستان :

ازینکه این مردم از گذشته ها بدینسو در مجموع از نعمت سواد محروم بوده اند، نمی توان تاریخ دقیقی را برای مهاجرت شان تعیین کرد، باآنهم به اساس اظهارات موی سفیدان شان چنین استنباط میگردد که این قوم در حدود بیشتر از دو قرن قبل به اثر تهاجم به گفته خودشان لقی ها یکی پی دیگر، از بخارا به افغانستان متواری گردیده اند و جای اصلی اکثریت شان از کولاب است که در تاجکستان فعلی موقعیت دارد. پیشه اصلی این مردم مالداری بوده و با بخشی از رمه ها و گله های خویش به افغانستان مهاجرت کرده اند، که به مرور زمان همه آن بنا بر عوامل متعدد از دست شان رفته است. بعضی از افراد آنها دقیقا موجودیت شش پشت شانرا در افغانستان می شمارند. این مردم در مجموع مسلمان سنی مذهب هستند. ملیت شان تاجک بوده و به لسان دری صحبت می نمایند و در ضمن لهجه به خصوصی نیز دارند. بر علاوه سایر لسان ها را نیز نظر به منطقه آن تکلم می نمایند. جوگی ها متشکل از پنج قبیله هستند که به نام های قطغنی، کولابی، بلخی، سگ باز و حلوا خور یاد می شوند که نفوس شان طور تخمینی قرار ذیل است:

قطغنی ها متشکل از 200 فامیل، کولابی ها 450 (300 کندزو و 150 تخار) فامیل، بلخی ها 400 فامیل، سگ باز ها 500 فامیل و حلواخور ها 120 فامیل می باشند و نفوس مجموعی شان طور تخمین بالغ بر 10000 نفر می شود.

طرز زندگی:

این مردم زندگی بی کاملا جالبی دارند، که از سایر ساکنین افغانستان و حتی کوچی ها هم تفاوت زیاد دارند. ایشان بصورت عموم بادیه نشین بوده و همیشه در چهار فصل در حالت گردش میباشند. تمام امور اقتصادی ایشان به

دوش زنان بوده و نان آور اصلی برای خانواده ، زنان میباشند و مردان شان اصلا مکلفیتی درین راستا نداشته و در مجموع بیکار هستند. خانه سیار ایشان لایه ایست از توت‌های متنوع تکه‌های فرسوده شده که به سادگی و باوزن کم قابلیت انتقال را داشته باشد.

وسایل زندگی شان بسیار خلص بوده و متشکل از مقدار ناچیزی لباس و ظروف می باشد. در میان این مردم سرمایه دار و بی سرمایه وجود ندارد و تقریباً همه در یک سطح زندگی می نمایند. وقتی در میان قریه ای فرود آیند ، در تمام خیر و شر مردم سهم میگیرند و در نزدیک ترین مسجد به نماز میروند و وقتی در دشت و صحرا بودند در میان خود نماز را به جماعت می گذارند. زنان این مردم نهایت زحمتکش و پولادین تن بوده و اکثراً از اول صبح الی شام به گردش می پردازند تا لقمه نانی بدست آورند. درین گردش از دوره برای تامین نفقه تلاش می نمایند:



1 - از طریق فال بینی که هنر اصلی این مردم می باشد.
2 - از طریق سوال کردن و گدایی ، در صورتیکه راه اول عوایدی را در پی نداشته باشد.
چون درین سالها بازار فال‌بینی زنان خیلی بی رونق شده، بناء اکثراً دست به گدایی می زنند.
معمولاً فال بینی این زنان متشکل از کلمات متحدالشکل بوده که مخصوصاً بالای زنان خانه ای سخت کارگر واقع می شود و حتی به بعضی گفته های ایشان به حدی معتقد می شوند که گویی از غیب آگاهی دارند.
در جریان فال دیدن ، ایشان بر علاوه اخذ معلومات قبلی از خانواده مورد نظر، مروری بر زندگی گذشته ، حال و آینده فردی که برایش فال می بینند، نموده و او را به اصطلاح از بخت و زندگی اش اکثراً خوش و بعضاً مایوس می سازند.

یکی از خانم ها به نام زلیخا که زنی بسیار آگاه و به اصطلاح جرابوده و از تمام خانم ها نمایندگی میکرد ، با صراحت لهجه در مورد طرز زندگی شان معلومات ارائه نموده و گفت :

" من زن دومی شوهرم میباشم و دارای 2 پسر و 6 دختر میباشم. این درحالیست که خانم اولی شوهرم دارای 4 پسر و 7 دختر میباشد که مجموعاً شوهرم دارای 19 تن اولاد میباشد. ما مردم (توبره) به دوش هستیم و راهی جز این در زندگی نداریم ، خودم امیدانیم که فال ما دروغ محض است اما این پیشه ، یگانه راه تامین معیشت ماست. وی در آخر حرف هایش با خونسردی می گفت که خدای راسپاسگذارم که باوجود این همه هیچ نوع جنایتی هرگز از ما سر نمی زند . تاهنوز کسی نشنیده است که مادر شکایت دولت باشیم و یا مردان ما دست به آدم کشی، دزدی، زنک بازی ، بچه بازی ، چوروچپاول و ... زده باشند."



مردان این قوم عمدتاً مصروف (بودنه) بازی و تربیه و نگهداری آن بوده و قبیله سگ باز بر علاوه به سگ بازی هم اشتغال دارند. خوبترین سگ برایشان سگی به نام مخمل است که از مزار شریف می آورند و توسط آن بودنه شکار می نمایند. در جنگ انداختن سگ و بودنه بین شان هیچ نوع شرط و تبادل پولی رواج ندارد.

بر علاوه، بعضی از مردان این قوم به بزکشی و چاپ اندازی علاقمند هستند که به گفته خودشان در حدود

بیست نفر چاپ انداز دارند و مشهورترین آنها پهلوان شیرین است. وی ازین مدرک توانسته مبلغی در حدود یک لک افغانی را تهیه نماید که به قول خودش برای (گوری و کفنی) پس انداز نموده است. گویا این فرد پولدارترین این مردم است.

درضمن این مصروفیت برای مردان ، هر فامیل دارای یک راس اسپ و مرکب غرض کوچ کشتی شان می باشند که در نگهداری این حیوانات نیز همکاری می نمایند.

این مردم به شغل و حرفه هم چندان علاقمندی ندارند و از بین همه شان صرف چهار نفر زرگر و چهار نفر نجار دارند و بس . یگانه مهارتی که با آن خوب آشنایی دارند توربافی و قفس بافی برای بودنه هایشان است.

هر پنج قوم از طرف زمستان در مناطق گرم ولایات تخار ، کندزو بغلان بسر میبرند و بخاطر اقلیم سرد در ولایت بدخشان سکونت نمی نمایند.

یکی از مشخصات عمده این مردم اینست که اکثریت مطلق نفوس ولایات شمالشرق کشور را خانه به خانه و کوچ به کوچ می شنا سند و از سیروسفر متداوم ، معلومات کامل در مورد این چهار ولایت دارند. هر چند عامل اصلی این شناسایی ، بی سواد ، بی خانگی و فقر اقتصادی است.

تعلیم و تربیه :

در مصاحبه هایی که با چندین تن از زنان ، موی سفیدان و مخصوصا با سواد ترین فرد این قوم، شخصی به نام قاری غلام فاروق صورت گرفت چنین نتیجه گیری گردید که واقعا این مردم محروم ترین قشر در جامعه افغانی میباشند.

ازینکه همیشه در حالت گردش هستند ، با تعلیم و مکتب هیچ نوع آشنایی ندارند. همچنان نتوانسته اند از تحصیل علوم دینی آنقدر فیض ببرند. در تمام این مردم یک نفر مولوی نیست و صرف در هر قبیله در حدود سه یا چهار نفر ملا های کم خوان وجود دارد که برا ایشان نماز های پنجگانه را ادا نموده و اطفال شانرا تعلیمات دینی ابتدایی می آموزند.

قاری غلام فاروق یگانه حافظ قرآن مجید درین قوم است که از نعمت آن به ارزش زندگی هم پی برده است ، این در حالیست که وی صرف دوازده پاره کلام خدا را حفظ کرده است نه طورمکمل. در عین زمان وی اولین کسی است که برای خود سه بسوه زمین در شهر فیض آباد بدست آورده و یک خانه در آن اعمار نموده است .

این شخص در وقت انتخابات به صفت مبلغ کوچی ها از طرف یونوما استخدام شده و کار نموده است که اکنون نیز به سراغ کار است اما متاسفانه کار نمی یابد. وی خانمش را نیز اجازه گشت و گذار و فال بینی نمی دهد. به گفته وی یک نفر را به نام داکتر از قوم خود می شناسد، اما اینکه وی با کدام امکانات و یا کدام سویه تحصیل کرده است برایش معلوم نیست.

به قول وی " فال دیدن از روی مجبوریت بوده و فقط روز تیر کردن است و زنان فال بین ، چند کلمه ای را یاد دارند که از آن چند افغانی بدست بیاورند. او در آخر جملاتش می گوید : الغیب عندالله "

نظربه اظهارات غلام صدیق یکتن دیگر از صحبت کنندگان این مردم ، با وجودیکه ایشان از چندین سال به اینطرف از لطف و شفقت میر علم خان یکتن از قوماندانان مشهور ولایت کندز ، دریک محل بالای زمین وی طور موقت سکونت دارند و به ارزش تعلیم و تربیه هم پی برده اند ، بارها خواستند اطفال شانرا در نزدیکترین مکتب شامل نمایند اما از طرف مسئولین مکاتب پذیرفته نشده و دلیل شان هم فقط این بود که از اینکه شما کوچی هستید، این اجازه را نداریم که اطفال شما را بپذیریم. خواننده محترم ممکن قضاوت نمایند و سوال نمایند که:



آیا درین عصر هم کسی حق دارد اطفال را از شمولیت در مکاتب محروم نماید؟

صحت :

با در نظر داشت اینکه بی سوادی در تمام عرصه های زندگی این ملت ستمکش سایه شوم خود را نگه داشته است ، کوچکترین توجهی به امور صحتی خویش ندارند. با اکثریت مطلق امراض ، بدون داکتر و دوا به شکل طبیعی آن مبارزه می نمایند ، که درین مبارزه یا مقاومت پیدا می کنند و یا جان را به جان آفرین تسلیم می نمایند. از خود هیچ نوع تداوی ندارند و صرف در حین مریضی به ملاءهای شان مراجعه می نمایند.

درین اواخر بعضا در شهر ها به نزد دوکتوران هم مراجعه می کنند که اکثرا به دلیل عدم توانایی در پرداخت فیس داکتران هم منصرف میگردند. ولادت اطفال هم کاملا به شکل طبیعی آن صورت می گیرد و اکثرا مادران ، همچنانیکه در وقت بار داری تا آخرین روز به گردش می پردازند ، بعد از وضع حمل نیز از دو سه روز بیشتر نمی خوابند.

بارها مشاهده شده است که زنی با وجودیکه حدود هفت و یا هشت ماه حمل دارد ، همزمان بر علاوه ایکه طفل یک و یا دو ساله اش در پشتش سوار میباشد ، توبره نیز دریغل دارد و از صبح تا شام به گردش میبردازد. این امر نشان میدهد که باوجود کسب مقاومت ، این زنان تا چه حد زندگی مشقت بار را پشت سر گذاشته و با آن دست و پنجه نرم مینمایند.

نامزدی و نکاح:

معمولا ازدواج بین سنین 14 الی 20 صورت می گیرد و در هر حالت سن ازدواج مخصوصا برای دختران نباید از بیست سالگی گذشته باشد.

درمورد انتخاب همسر ، این مردم نسبت به سایر ساکنین افغانستان روشنتر میباشدند و ایجاب و قبول توسط خود زوجین صورت میگیرد. در صورتیکه دختر به صلاحیت والدین به شوهر داده شود مهر توسط ایشان اخذ میگردد



و در صورتیکه دختر خودش جوانی را انتخاب نماید ، عیبی نیست ، با این تفاوت که مهر توسط والدین اخذ نمی گردد. خواستگاری از طرف پسر صورت می گیرد و اکثرا دختران حق دارند جوان مورد نظر خود را ، خود انتخاب نمایند. ازینکه اقتصاد این مردم در سطح بسیار پائین قرار دارد، مهر هم آنقدر با لا نبوده و در حدود ده الی بیست هزار افغانی می باشد. مراسم نکاح توسط ملا های خود شان عقد میگردد و اگر وی حاضر نباشد ، توسط ملای محلیکه در آنجا خیمه زده اند ، عقد صورت می گیرد. میعاد نامزدی از شش ماه الی یکسال میباشد و بیشتر از آن دوام نمی کند.

نوع دیگر نامزدی که آنقدر معمول نیست ، به نام (دامن چاک) یاد میشود که وقتی همزمان در دو خانواده یک پسرویک دختر تولد می شود ، آنها را باهم نامزد می نمایند اما بعد از جوانی این پیوند به اساس رضائیت بوده و هر یک از طرفین حق دارند آنرا فسخ نمایند.

اکثریت از دواج ها طور آلتش(بدل) میباشد که آنها مطلقا متکی به رضای فامیل ها و طرفین میباشد. نان دادن برای مردم در مراسم عروسی نظر به توان اقتصادی است و آنقدر مجلل نیست.

مراسم جنازه :

ازینکه این قوم هیچ جای مشخص برای زندگی ندارند ، دارای قبرستان هم نیستند و اموات شان را در هر جای که فوت کرد، در قبرستان همان محل دفن می نمایند و هیچوقت جنازه شان را از یک محل به محل دیگر انتقال نمی دهند. به گفته یکی از موی سفیدان، مراسم خیر و صدقات برای اموات نظر به امکانات اقتصادی در گذشته بسیار سنگین بود که خانواده صاحب میت باید در حدود بیست الی پنجاه هزار افغانی به مصرف می رسانید که این عمل

چند بار به نام های هفتم ، چهلم و سال تکرار میگردید و در ضمن رسم معمول این بود که با ید مقدار بیست سیر (معادل 140 کیلو) کشمش را خریداری نموده و از طرف صبح همراه چای به تمام قومی میداد و هم اگر درجایی

رستوران در سطح محلی وجود می‌داشت، در حدود 100 الی 200 نفر را در آنجا نان میدادند. اما خوشبختانه از یکسال به اینطرف تمام اقوام متفقا تصمیم جدی غرض محو این رسم گرفته اند که اکنون رو به کاهش است.

موقف اجتماعی :

در میان سایر اقشار جامعه ، این مردم از موقف و حیثیت چندانی برخوردار نیستند ، *اکثرا به دیده حقارت برایشان نگریسته میشود و حتی بعضا زنان شان در کوچه و بازار توسط نوجوانان و افراد اوباش مورد تحقیر و توهین قرار میگیرند* که این امر در بعضی حالاتی که انسان با آن مواجه می شود ، نهایت تاسف آور است.

یکی از موی سفیدان این مردم با آه سرد چنین میگوید :
اصلا خاک ما مردم پست است ، زیرا گدایی چقدر بد کار است ، اما ما مجبورا همین کار را می نمایم".
ویا به گفته یکی دیگر از صحبت کنندگان ، " قیمت تمام وسایل زندگی ما ، قیمت یک دروازه و کلکین مردم و پندار نمی شود".

در جریان کوچ کشتی از طرف مردم محل هم همیشه مورد آزار و اذیت قرار میگیرند و حتی در جاهای که برای چند روز طور موقت میخوانند زندگی نمایند ، نیز بعضا جا داده نمی شوند. بطور مثال آنها چنین اظهار میدارند که یکتعداد ما زمستان سال گذشته (1384) در منطقه زاخیل شهرکنز زندگی میکردیم ، اما به مجردیکه موسم بهار فرا رسید ، مردم محل ما را بخاطر چند حیوانی که داشتیم ، جبرا کوچ دادند.

مثال دیگر اینکه در شهر فیض آباد مرکز ولایت بدخشان ما در حدود شصت فامیل در روی قبرستان های بسیار کهنه ای بنام خواجه عبدالمعروف به غرض اقامت موقت خیمه زدیم ، اما نظر به تقاضای بعضی از علما که زندگی در آنجا مجاز نیست از طرف مقامات دولتی از آنجا بیرون شدیم و احتجاج نمودیم که با بد خود را روی آب دریای کوچک نمایم ، به اثر همین اصرار بود که ما را در میدان لوای عسکری موقتا جا بجا نمودند. و حتی بعضا در دشت های بایر و لامزروع نیز به این امر مواجه شده ایم.



به گفته یکتن از صحبت کنندگان ، آنها از جمله چهار ولایت شمالشرق ، در ولایت بدخشان زیاد قدر می شوند و تقریبا زیاد تر نفقه خویش را از همانجا تهیه میدارند.

چند تن از این مردم از یک تن از قوماندانان سابق ولایت کنز نهایت اظهار خرسندی نموده و گفتند که از مدت ده سال به اینطرف در حدود چهل خانواده ما از قوم بلخی و کولابی در زمین شخصی موصوف طور موقت جای داده شده که در هر فصل همانجا زندگی می نمایند و به هیچ جای کوچ نمی نمایند.

اتحاد و اتفاق در بین این مردم نهایت خوب و پایدار بوده و هر پنج قوم یکدیگر را عزت و حرمت می نمایند. در ضمن روابط خویشاوندی بین هر پنج قوم موجود است.

روزی غرض احوال پرسی به محلی که در آنجا چند خیمه ایستاد بود ، فرو آمدیم . در جریان گفتگو متوجه شدیم که دودیک بزرگتر بالای آتش است. من سوال نمودم که آیا مهمانی دارید؟ جواب دادند که بلی! " دوفامیل از اقوام ما از مزار شریف آمده اند که امشب مهمان ما هستند ، چون ایشان بالای ما حق دار هستند و اقلا برای ده روز توسط هر خانوار دعوت میگردند."

سیاست:

در هیچ دوره از تاریخ افغانستان ، این مردم در سیاست دست نه داشته و همیشه به شکل نورمال و بیطرفانه زندگی نموده اند. با وجودیکه در هیچ دوره دارای تذکره تابعیت نبوده اند ، در وقت حاکمیت خلقی ها حتی این مردم هم از

پروسه جلب و احضار بی نصیب نمانده و زمانی 23 تن از جوانان شان را جبرا به ولایت هرات به عسکری اعزام داشتند که بعد از گذشت سه ماه ، همه شان دو باره با عبور از کوه پایه ها فرار نموده و به نزد فامیل هایشان برگشتند. همین عوامل باعث شد که بعد از سال 1360 خورشیدی به پاکستان مهاجر شوند که الی سال 1371 در آنجا زندگی نموده و دوباره به وطن عودت نموده اند. درین مدت آنها در پاکستان هم در کمپی اقامت نداشته و همیشه در حال حرکت بوده اند و از همین سبب به تمام شهر های پاکستان بلد هستند. در دوره جهاد صرف دو نفر مجاهد از تمام قوم داشتند که با قوماندان امیر چغه ای خدمت میکردند. ازین دو نفر یکی آن به نام عبدالکریم زرگر شهید شده است و یکی آن هنوز زنده است. در وقت توزیع کارت های رای دهی، برای اولین بار این مردم خود را ثبت نام نموده و کارت اخذ کردند و در هر دو دوره انتخابات سهم گرفتند.

یکی از مصاحبه شونده ها چنین گفت که : " پدران آنها چندین بار به بارگاهای استبدادی و سلطه گران زمان پیشینه تاریخ افغانستان مراجعه و از ایشان تقاضای مسکن ثابت ، تذکره تابعیت و شمولیت اطفال شان را به مکاتب کردند ولی آن ها نه تنها پاسخ مثبت ندادند بلکه ما را تحقیر و اهانت هم کردند و هم اکنون بسان هر دم شهیدان در هر نقطه ای که سکونت اختیار کنند تا آن زمان در آن محل ثابت می مانند که صاحب ملک به ایشان اجازه دهد."

مصاحبه شونده با ناراحتی خاص و با یک احساسات گرم و مملو از درد و رنجهای بیکران به وجد آمده اظهار کرد که " آخر آنها هم انسان اند و مخلوق خداوند (ج) هستند و حق زندگی ، حق آزادی ، حق مسکن و حق تعلیم و تربیه را در این کشور دارا می باشند و خداوند که آنها را به عنوان بشر خلق نموده است کرامت و شخصیت هم به آنان عنایت فرموده ولی تأثر در آن است که چرا همیشه دولت ها حقوق حقّ ایشانرا کاملاً نقض و لگد مال نموده و کوچکترین خدمتی را به آنها نکرده اند."

جوگیها در اولین انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی ثبت نام کرده و در روند رای دهی سهم فعال داشته اند، آنها اظهار میدارند که ما با امیدواری و بدون اینکه کسی به ما تبلیغ نماید و یا فشار آورد، به آغای کرسی رای دادیم تا با شد که دردی از درد های کهنه ما را مداوا نماید اما متأسفانه در ظرف بیشتر از پنج سال هیچکس به سراغ ما نیامد. دیگران هم مانند ما کوچی و در گردش اند ، دولت برای آنها زمین توزیع میکند، هر لحظه صدای شانرا بالا می نماید ، به آنها نما بنده پارلمانی سهمیه میدهد... اما ما را حتی در پشت دروازه دفتر هم نمی پذیرد.

آنچه که من میخواهم:

در مفاهیم روز مره معمولاً از حق چنین تعریف به عمل می آید که: حق عبارت از امتیاز نیست که خواسته می شود و بدست آورده می شود. هر چند این عبارت در زبان عام استعمال می شود اما معانی و مفاهیم زیادی در آن نهفته است . ویکی از سوالات اساسی در مورد این قوم را نیز به همین شکل می توانیم پاسخ ارائه نمائیم که چرا به این مردم در طول سده ها کوچکترین توجه صورت نه گرفته است؟

جواب را چنین می توان خلاصه کرد که از یکطرف فقر اقتصادی و از طرف دیگر عدم موجودیت قشر با سواد در میان ایشان باعث گردیده که هیچوقت نه توانند تقاضای تحقق حقوق انسانی شانرا منحصراً اعضای جامعه پی گیری نما بند.

در هر حال با ید زمینه هایی مساعد گردد تا فریاد این مردم بی وسیله به گوش مسئولین و جهانیان رسانیده شود.

آیا درین عصر قابل باور است که مردمی کاملاً محروم از حقوق سیاسی ، مدنی ، اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی وجود داشته و بدون سرنوشت به زندگی خویش ادامه می دهند؟

آیا حقیقت دارد که قومی ویا ملتی در مجموع ، حتی یک بسوه زمین ویا خانه در روی کره زمین ندارند؟

آیا قابل باور است که قومی بدون هویت و تابعیت وجود داشته باشد؟

آیا قابل باور است که اطفال ملتی در مجموع از نعمت سواد و تعلیم بی بهره باشند؟

آیا حقیقت دارد که حتی در صورت مراجعه به مکاتب ، به دلیل بی هویتی اطفال این مردم جواب رد داده و اجازه شمولیت به مکتب را ندارند؟

وسایر آیا های دیگر .

بدون شک به تمام این آبا ها وقتی پاسخ ارائه خواهد شد که با یک برنامه وسیع حمایتی ، قبل از همه پروگرام تحقیقی بی درین ارتباط آغاز گردیده و بعدا راه های احقاق حقوق شان جستجو گردد. اینجانب با شناختی که ازین مردم دارم ، متیقن هستم که اگر به ایشان توجه صورت نگیرد ، آینده این قوم بیشتر ازین تاریک و موهوم باقی خواهد ماند. من نه تنها ازین ناحیه تشویش دارم ، بلکه خود را مسئول و مکلف میدانم تادر جهت بدست آوردن حقوق انسانی ایشان از هیچ نوع تلاش دریغ نه نمایم. پیشنهاداتی غرض توجه جدی به این مردم دارم که عنداللزوم ارائه خواهم داشت. عجالتا با این نوشتار ، خواستم باری صدای درخود خفته این انسانهای بی مانند جامعه مانرا به گوش های شنوا درطنین اندازم.

ومن الله التوفیق

نوت: قابل یادآوریست که نوشته حاضر هیچنوع ماخذ مکتوبی نداشته و کلا به اساس مطالعه ، ملاقات ها و اخذ مصاحبه ها درطول بیشتر از دو سال ، ازوضع زندگی این قوم ، بدست آمده است.

محمد ظاهر (ظفری)
شهر کنذر

چهارم جوزای 1386